

اثر مرکب

چگونه لاک پشت‌ها از خرگوش‌ها پیشی می‌گیرند

درن هاردی

ترجمه‌ی پوریا امامی



نشر میلکان

تمجید اثر مرکب. ۹

پیام ویژه از آتونی رایینز. ۱۷

مقدمه. ۲۱

فصل اول: اثر مرکب در عمل. ۲۵

فصل دوم: انتخاب‌ها. ۴۱

فصل سوم: عادت‌ها. ۶۹

فصل چهارم: تکانه. ۱۰۱

فصل پنجم: اثرات. ۱۲۱

فصل ششم: شتاب. ۱۳۹

جمع‌بندی. ۱۵۵

پیوست. ۱۵۹

پی‌نوشت‌ها. ۱۸۹

فصل اول

اثر مرکب در عمل

آیا درباره‌ی جمله‌ی «کسی که آهسته و پیوسته می‌دود مسابقه را می‌برد» چیزی می‌دانید؟ آیا تاکنون داستان لاک‌پشت و خرگوش را شنیده‌اید؟ خانم‌ها و آقایان، من لاک‌پشت هستم. به من زمانِ کافی بدهید و من تقریباً هرکسی را در هر زمانی و هر رقابتی شکست خواهم داد. چرا؟ نه به‌خاطر این‌که بهترین یا باهوش‌ترین یا سریع‌ترین هستم؛ به‌خاطر عادت‌های مثبتی که در خودم پرورش داده‌ام و ثباتی که در استفاده از این عادت‌ها به کار می‌برم، برنده خواهم شد. من بزرگ‌ترین معتقد به ثبات قدم در جهان هستم. من مدرک زنده‌ی این نکته‌ام که ثبات قدم کلید نهایی موفقیت است و هنوز به‌دست آوردنش برای مردم دشواری بزرگی محسوب می‌شود. اغلب مردم نمی‌دانند چطور حفظش کنند. من می‌دانم. باید از پدرم بابت آن تشکر کنم. در واقع او اولین مربی‌ام برای روشن کردن شعله‌های قدرت اثر مرکب بود. وقتی هجده ماهه بودم، والدینم از هم طلاق گرفتند و پدرم تنها بزرگم کرد. او از آن پدرهای ملایم و لطیف نبود. مربی سابق فوتبال در دانشگاه بود و برای دستیابی به موفقیت سخت‌گیری می‌کرد.

به لطف پدر، ساعت بیداری هر روز شش صبح بود، نه با لمس مهربانانه‌ی شانه یا حتی صدای زنگ رادیو، نه؛ هر روز صبح با صدای مکرر کوبیدن آهن بر کف بتونی گاراژمان در مجاورت اتاق خواب از خواب بیدار می‌شدم. مثل این بود که چهار متر آن‌طرف‌تر از یک کارگاه ساخت‌وساز از خواب بیدار شوی. او روی دیوار گاراژ جمله‌ی^{۶۱} «No pain, no gain» را بزرگ نوشته بود، نوشته‌ای که هنگام تمرین‌های وزنه‌برداری و بدن‌سازی بی‌شمارش به آن خیره می‌شد. باران، تگرگ یا نور خورشید، هرچه بود پدر با گرمکنی کهنه به آن‌جا می‌رفت. او هیچ روزی را از دست نمی‌داد. می‌توانستید ساعت خود را براساس برنامه‌ی روزانه‌ی او تنظیم کنید.

کارهای عادی و روزمره‌ی من از مجموع کارهای خانه‌داری و باغبانی هم بیش‌تر بودند. هنگام بازگشت از مدرسه، همواره فهرستی از دستورات پیش روی من بود: کندن علف‌های هرز، جمع کردن برگ‌ها، جارو زدن گاراژ، گردگیری، جاروبرقی زدن خانه و شستن ظرف‌ها. شما بگویید اسم این چیست. عقب‌افتادن در دروس مدرسه هم که اصلاً قابل تحمل نبود. زندگی من این‌گونه بود.

پدر فردی بود که هیچ عذر و بهانه‌ای نمی‌پذیرفت. ما حتی اجازه نداشتیم به‌خاطر مریضی به مدرسه نرویم و در خانه بمانیم، مگر این‌که واقعاً استفرغ می‌کردیم، خون‌ریزی داشتیم یا استخوان شکسته‌مان پیدا بود. اصطلاح «پیدا بودن استخوان» از روزهای مریبگری به جا مانده بود. بازیکنانش می‌دانستند حق خروج از بازی را ندارند، مگر این‌که به‌طور جدی مصدوم شده باشند. یک بار بازیکن خط حمله‌ی تیمش درخواست کرد که از زمین بیرون بیاید. پدر گفت: «فقط وقتی می‌آی بیرون که استخونت پیدا شده باشه.» بازیکن پدهای شان‌اش را درآورد و استخوان ترقوه‌اش نمایان شد؛ فقط در آن حالت توانست از زمین بیرون بیاید.

یکی از فلسفه‌های اصلی پدر این بود: «اهمیتی ندارد چقدر باهوشید یا نیستید؛ باید کمبود تجربه، مهارت، هوش یا توانایی ذاتی‌تان را با سخت‌کار کردن جبران کنید. اگر رقیب شما باهوش‌تر، با استعدادتر یا باتجربه‌تر است، فقط باید سه یا چهار برابر او سخت‌تر کار کنید. هنوز هم می‌توانید شکستش دهید!» صرف‌نظر از این‌که چالش چه بود، پدر به من یاد داد در هر جایی که کمبود داشتیم، با کار و تمرین سخت کمبودم را جبران کنم. آیا پرتاب‌های آزاد را در مسابقه از دست می‌دهید؟ به مدت یک ماه روزانه هزار پرتاب آزاد بکنید. در دریل زدن با دست چپ خود خوب نیستید؟ دست راست‌تان را پشت کمر گره بزنید و هر روز سه ساعت تمرین دریل کنید. در درس ریاضی ضعیفید؟ تلاش‌تان را ادامه دهید، معلم بگیرید و در تمام طول تابستان سخت‌تمرین کنید تا از پس آن بریایید. هیچ بهانه‌ای پذیرفتنی نیست. اگر در کاری خوب نیستید، سخت‌تر و هوشمندانه‌تر کار کنید. او خودش هم به حرف‌های خود عمل کرد؛ پس از مریبگری فوتبال فروشنده‌ی درجه‌یکی شد، سپس مدیر و در نهایت صاحب شرکت خودش شد.

ولی این‌طور نبود که همیشه کلی دستور به من بدهد. پدر از ابتدا می‌گذاشت خودمان فکری به حال کارها بکنیم. کل هدفش آموختن مسئولیت‌پذیری شخصی بود. او هر شب برای انجام تکالیف به ما فشار نمی‌آورد. فقط باید نتیجه را به او

نشان می‌دادیم؛ وقتی موفق می‌شدیم، از ما تقدیر می‌کرد. اگر نمرات خوبی می‌گرفتیم، پدر ما را به پرینگز^{۱۲} می‌برد؛ مغازه‌ی بستنی‌فروشی فوق‌العاده‌ای که در آن‌جا می‌توانستیم معجون‌های موزی شاهانه بخوریم؛ شش اسکوپ بستنی با کلی مخلفات. بارها پیش می‌آمد که خواهر و برادریم به‌خاطر نداشتن عملکرد خوب در مدرسه، به آن‌جا نمی‌آمدند. مجوز رفتن به آن‌جا برای ما چیز خیلی مهمی بود؛ بنابراین تمام تلاش‌مان را به کار می‌بستیم تا بتوانیم برنده‌ی این گردش شویم.

انضباط پدر برایم سرمشق بود. پدر بُتِ من بود و می‌خواستیم به من اقتدار کند. همیشه با ترس از ناامید کردن او زندگی می‌کردم. یکی از فلسفه‌های او این بود: «کسی باش که "نه" می‌گوید. همرنگ جماعت شدن دستاورد خوبی نیست. شخصی غیر معمولی و فوق‌العاده باش.» به همین دلیل است که هیچ‌وقت به‌سراغ مواد مخدر نرفتم. او هیچ‌گاه درباره‌ی آن به من پيله نکرد، ولی نمی‌خواستیم صرفاً چون بقیه دست به مصرف مواد می‌زنند، به‌سراغ آن بروم و نمی‌خواستیم پدر را شرمند کنیم.

به لطف پدر، در دوازده‌سالگی در حد کارآمدترین مدیرعامل‌ها بر برنامه‌ریزی زمانی مسلط شدم. هنوز بچه بودم و گاهی ناله و اعتراض می‌کردم؛ اما حتی آن موقع هم در خفا از این‌که می‌دانستم یک قدم از هم‌کلاسی‌هایم جلو افتاده‌ام، لذت می‌بردم. پدر فرصت برتری در انضباط و توانایی ذهنی لازم برای تعهد داشتن و مسئول شدن را به من داد تا هرآن‌چه باید را به دست بیاورم. این‌که شعار مجله‌ی ساکس «آن‌چه انسان‌های موفق می‌خوانند» است تصادفی نیست.

امروز، من و پدر درباره‌ی شخص معتاد به موفقیتی که او تربیت کرده است، شوخی می‌کنیم. در ۱۸ سالگی در کسب‌وکارم به درآمد شش رقمی رسیده بودم. در ۲۰ سالگی، صاحب خانه‌ی شخصی در محله‌ای اعیان‌نشین بودم. در ۲۴ سالگی، درآمدم به بیش از ۱ میلیون دلار در سال رسید و در ۲۷ سالگی، رسماً میلیونر خودساخته‌ای بودم با کسب‌وکاری که بیش از ۵۰ میلیون دلار درآمد داشت. این‌ها دستاوردهای من تا به امروز بوده‌اند؛ چراکه هنوز چهل‌ساله نشده‌ام، ولی آن‌قدر پول و دارایی دارم که خانواده‌ام را تا پایان عمرم تأمین کنم.

پدر می‌گوید: «برای سرکار گذاشتن و گیج کردن بچه‌ها راه‌های زیادی هست. حداقل راه من که راه خیلی خوبی بود! به نظر می‌رسید کارت رو خوب انجام داده‌ای.»